

همکلاسی‌ها می‌شدم، و تا آن‌جا که روزی حساب کردم ۲۲ بار به تماشای این فیلم رفتم. اما این پشتکار و علاقه برایم بی‌حاصل نبود. سال‌ها بعد، در شهر یور ۱۳۷۰، دو سه سال بعد از شروع به کار ترجمه، در تورونتوی کانادا، روز پیش از بازگشتم به ایران، برحسب اتفاق در یک کتابفروشی چشمم به کتاب «اسکارلت، ادامه‌ی برباد رفته» افتاد.

حیرت کردم، چطور با وجود سرزدن زیاد به کتابفروشی‌ها تاکنون آن را ندیده بودم. از فروشنده‌ای پرسیدم این کتاب کی رسیده است؟ گفت نیمه شب دیشب، درنگ نکردم، نسخه‌ای از آن را خریدم و فردای آن روز با خودم به ایران آوردم. ترجمه‌ی آن را به نوعی برای خودم مأموریت دانستم. بعدها فرض را بر این گذاشتم که خانم مارگارت میچل نزد خدا رفته و با او استدلال کرده بود که کسی بیش از این زن کتاب مرا نخوانده و آن را ورق ورق نکرده، و به تماشای فیلمش نرفته و به خاطر این رفتن پیش این و آن رو نینداخته است. خداوند عادل نیز در برابر این حق‌خواهی مرا محق دانسته و این کتاب را سر راهم قرار داده است. به هر رو، با پشتکاری زاید الوصف به زودی ترجمه‌ی آن را شروع کردم و با وجود متن دشوار و قطور بودن کتاب (۸۲۳ صفحه) بعد از حدود شش ماه صرف وقت بدون وقفه، در اوائل اردیبهشت سال ۱۳۷۱ موفق به اتمام ترجمه‌ی آن شدم. در تمام این مدت به گوشم می‌رسید که تعدادی مترجم، گاه بسیار صاحب نام، مشغول ترجمه‌ی آن هستند و در مواردی نیز می‌شنیدم که سه و چهار نفری کتاب را تقسیم کرده و دسته جمعی روی آن



من و برباد رفته
از خاطرات یک زن مترجم
و اشک‌های شادی دو مرد
مریم بیات

در بهمن سال ۱۳۳۶، حدود بیست سال بعد از اولین انتشار آن در آمریکا آن را در ایران چاپ کرد و خوانندگان ایرانی را نیز همانند میلیون‌ها تن دیگر در سراسر جهان شیفته و مجذوب این اثر همیشه ماندگار نمود.

نگارنده نیز در سنین نوجوانی بارها و بارها این کتاب را خواندم و هر بار مجذوب‌تر از قبل به دوباره‌خوانی و چندین‌بارخوانی آن می‌نشستم و بیش‌تر لذت می‌بردم. کتاب را می‌شود به تنهایی خواند، ولی در آن روزگار فکر تنها به سینما رفتن برای یک دختر جوان فوق تصور بود، لذا هر وقت که از نمایش این فیلم در یکی از سینماهای تهران مطلع می‌شدم، به فکر می‌افتادم که این بار با که بروم؟ مرحوم مادرم رسماً عذر خواسته و به من گفتند از اول تا آخر این فیلم را از حفظ شده‌اند (پنج‌بار به تماشای آن آمده بودند). خواهر و برادرانم نیز به همین ترتیب. لاجرم دست به دامان

□ «امروز مدتی قریب بیست سال از تاریخی می‌گذرد که داستان برباد رفته اثر «مارگارت - میچل» در آمریکا به طبع رسیده است. در طول این سال‌های طولانی، در کشوری مانند آمریکا که تعداد چاپ کتب آن در سال از صدها نوع مختلف تجاوز می‌کند، هنوز هیچ نویسنده و داستانسرای ظهور نکرده که بتواند مقام و محبوبیت میچل را احراز کند و یا کتابی نظیر برباد رفته و به عظمت و قدرت آن پدید بیاورد. این کتاب نخستین و آخرین اثری است که مردم آن سامان آن را «بزرگ‌ترین اثر ادبی آمریکا در قرن بیست» می‌دانند و حد نصاب فروشش را غیر قابل رقابت می‌پندارند.»

شش سطر از سه صفحه و نیم دیباچه‌ای که شادروان حسن شهباز برای چاپ اول ترجمه‌ی کتاب برباد رفته به زبان فارسی نوشت، و انتشارات امیرکبیر (با مدیریت عبدالرحیم جعفری)

کار می‌کنند. هیچ یک از این شنیده‌ها حتی لحظه‌ای دلسردم نکرد. روز سوم نمایشگاه کتاب سال ۱۳۷۱، جلد اول آن که آماده‌ی انتشار شده بود در ساعت ۳ بعدازظهر در پانصد نسخه به نمایشگاه رفت و تا ساعت ۷ بعدازظهر تمام آن‌ها به فروش رسید. چاپ اول و دوم این کتاب، هر کدام با تیراژ ۱۱ هزارتایی از ترجمه‌ی من در ۲۲ روز به فروش رفت که با توجه به رقبای دیگر در آن زمان خود رکورد تازه‌ای در فروش کتاب بود. در آن هنگام مدتی بود که روزنامه‌ها و مطبوعات با شنیدن خیال سفر شادروان حسن شهباز به ایران شروع به کوبیدن او کرده و انواع و اقسام اتهامات و انتقادات را متوجه‌اش می‌کردند. با وجود همه‌ی این‌ها، من تحت تأثیر هیچ یک از این حرف‌ها قرار نگرفتم و به حرف دلم گوش کردم و برای قدردانی از او، ترجمه‌ی کتاب را با عنوان «تقدیم به استاد نادیده‌ام، حسن شهباز» به ایشان تقدیم کردم. وزارت ارشاد نیز هیچ‌گونه ایرادی به آن نگرفت. پس از انتشار کتاب، نسخه‌ای از آن را با افزودن نوشته‌ای از سپاس و تحسین و تمجید شخصی خودم از زحماتشان برایشان به لوس‌آنجلس فرستادم، دو سه هفته بعد، چند روز بعد از رسیدن به تورنتو به ایشان تلفن کردم، می‌خواستم از دریافت کتاب مطمئن شوم. گوشی را خودشان برداشتند، بعد از معرفی خودم لحظاتی مکث شد، بعد آشکارا صدای گریه‌شان را شنیدم. با بغض در گلو گفتند. چطور جرأت کردی در این جو علیه من این کار را بکنی؟ گفتم من چیزی نشنیده‌ام و فقط احترام مردم را به شما می‌بینم و

کسی خدمات شما به ترجمه و نثر زیبا و دلنشینتان را از یاد نبرده است. اشک قدردانی این مرد را هیچ‌وقت فراموش نخواهم کرد.

همین‌طور زنده یاد دکتر علی محمدحقیق‌شناس. چند ماه بعد از انتشار فرهنگ انگلیسی-فارسی هزاره، وقتی به ایشان زنگ زدم و گفتم من ترجمه‌ی کتابی (فرستادگان نور) را فقط با استفاده

و اشکم را درآورد. هرگز اشک شادی این دو بزرگوار را فراموش نخواهم کرد، خدایشان بیامرزد.

اما قضیه‌ی ادامه‌ی کتاب‌های ماندگار به قلم نویسندگان جدید در این‌جا به پایان نرسید. یک سال بعد از کتاب اسکارلت نوبت ادامه‌ی کتاب ربه‌کا، ایضاً با ترجمه‌ی شادروان حسن شهباز رسید. مطمئنم که این بار هم خانم دفته دو



حسن شهباز (مترجم بر باد رفته) و مدیر فقید مجله‌ی ره‌آورد و سید حسن امین (مدیر مجله‌ی حافظ)

موریه شخصاً نزد خدا رفته وساطت مرا برای ترجمه‌ی ادامه‌ی آن کرده بود. البته خداوکیلی تعداد دفعات خواندن این کتاب به مراتب خیلی کم‌تر از بریاد رفته بود و بیش از دو سه بار هم به تماشای فیلمش نرفته بودم، اما به هر رو ترجمه‌اش به من سپرده شد و چاپ ۱۱ هزارتایی آن در یک ماه به فروش رفت. سالی دیگر گذشته نوبت ادامه‌ی کتاب بینویان به عنوان «کوزت» رسید. با توجه به این‌که کتاب را تنها دوبار خوانده بودم و فیلمش را فقط یک‌بار دیده بودم جای تعجب داشت ولی ناگزیر آن را هم ترجمه کردم.

از فرهنگ ایشان به پایان رسانده‌ام و به هیچ مشکلی هم برنخورده‌ام و با وجود اصطلاحات متعدد انگلیسی آمریکایی آن، مجبور به مراجعه به فرهنگ‌های دیگر نشده‌ام، در آن سوی خط سکوت شد، لحظاتی بعد صدای بغض‌آلودشان را شنیدم که گفتند می‌توانی حدس بزنی تاکنون چه تعداد آدم چه حضوری و چه تلفنی به من به‌به و چه‌چه و تبریک گفته‌اند، اما تو اولین کسی هستی که می‌گویی برای ترجمه‌ی کتابت تماماً از فرهنگ من استفاده کرده‌ای و از آن هم راضی بوده‌ای، این خیلی خوشحالم کرد

